



۲۰۱۸/۰۸/۰۷

دوکتور محمد اکبر یوسفی

ملت و ملت گرایی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت اول)

یادداشت: تحریر این سلسله مقالات بتاریخ ۲۰۱۱/۰۳/۱۱ انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تایی، و رفع سکتگی های احتمالی، بدون تغییر متن، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر، ارسال شده است.

«وقتی از ملت و ملت گرایی حرف در میان آید، ممکن است هر یک ما متوجه این و یا آن عناصر و مفاهیمی گردیم، که بزعم خود ما، ذهن ما نرا، در تعریف هویت مشخص، مصروف سازد. یکی ممکن موضوع نژاد را پیشکش نماید و دیگری موضوع زبان (لسان)، و به همین ترتیب، مفاهیم چون رسوم، عنعنات، افسانه ها، سرودها و داستان ها، تاریخ و قلمرو و یا وطن و میهن. بعضاً، ممکن بر حسب تمایلات خاص فردی، ترکیب قسمی از عناصر متذکره را، در ذهن جای دهند، و یا این هم می تواند واقع شود که کسی خود را از نگاه فکری و استعداد مغزی در موقی احساس کند که گویا خیلی متفکر است و می تواند تحلیل نماید. یا اینکه ممکن بطور سطحی احساس کند و همه عناصر را یکجا در وجود یک فرد و در نتیجه، در وجود یک اجتماع که احتمالاً، در وجود آن با «عشق و علاقه»، هویت ملتی را، می بیند، در نظر گیرد.

آیا واقعا، این چنین خصوصیتی که در خاتمه ذکر گردید، وجود خارجی و یا ماهیت معنوی دائمی دارد. آیا همه نژادها و گروه های اجتماعی در سراسر دنیا، همین اکنون به همان زبانهای آغازین که ممکن بسطح «دیالکت» (لهجه؟) نیز وجود داشته بوده باشد، صحبت می کنند؟ آیا نژاد خالص در عصر ما وجود دارد؟ و اگر وجود هم دارد، کدام ها اند؟ درینجا می تواند، سوالات بی شمار دیگر نیز مطرح گردد.

هانس کوهن، مؤلف کتاب: «مفکوره ملت گرایی»، می نویسد: «به هر اندازه ای که انسان، ابتدائی است، به همان تناسب احساس وابستگی او به گروه اجتماعی اش و بی اعتمادی وی نسبت به بیگانه ها، قویتر مشاهده شده است.» (هانس کوهن، ص. ۱۱)

در جای دیگر می خوانیم: در عصر و زمان قبل از ملت گرایی برای قشر های وسیع مردم این حقیقت بطور شعوری واضح نبوده است، که عین زبان در ساحات وسیع کشور صحبت می شده است. لیکن در حقیقت یک زبان وجود نداشته است، بلکه در همه محلات، زبان های محلی («دیالکت») در مجاورت آنها، هم وجود داشته است. در برخی حالات چنان متفاوت بوده است، که در ولایات، بعنوان مثال مسکونین، مجاوران یکدیگر را نمی فهمیده اند. در آن زمان برداشت طوری بوده است که گویا این زبانها از طبیعت برای آنها داده شده است. جالب اینست، طوری که در گزارش می خوانیم که این زبانهای محلی به

هیچ صورت، بحیث یک "فکتور" سیاسی و فرهنگی، یا کلتوری شمرده نمی شده است. در مناقشات سیاسی و فرهنگی، همچنان نقش نداشته، یا مطرح بحث نبوده است.

به ادامه مطلب جالبی دیده می شود: « در قرون اوسطی، انسانها به پیروی از «انجیل»، تفاوت زبان ها را، به نسبت اعمار منارهای بابل، بمتابۀ جزای خداوندی، می دانسته اند. شعور زبانی، در حرکات جنگی و یا سفر ها و عبور از سرحدات زنده شده است... قبل از ظهور ملت گرائی بندرت، وضعیتی ایجاد شده است که زبان را به اعتبار و ساحة قدرت یک گروپ لمس کرده باشند. ... در کشور های "پروتستانت"، انجیل را نه بر اساس انگیزه های ملی ترجمه نمودند، بلکه خاص بمنظور پخش حقیقی عقیدت، شمرده شده است. پادشاه انگیس، « ایلیزابت»، هدایت داده است، تا انجیل را بزبان «والیز» ترجمه شود ... تا بدین ترتیب از نفوذ پاپ رها یابد...» (همانجا، ص. ۱۳)

هانس کوهن در کتابش می نویسد: « ملیت ها ایجاد می گردند، که گروپ های اجتماعی باعلایم مشخص در موضوعات معین از همدیگر تفکیک شده بتوانند. بصورت عموم، ملیت ها، دارای علایم فارقه زیادی ازین قبیل می باشند، لیکن فقط تعداد قلبی از آنها، همۀ چنین علایم مشخص، یا علایم فارقه را می داشته باشند. مشخصه های اغلب آنها، عبارت اند از: نسب واحد، زبان، قلمرو طبیعی، وجود سیاسی، رسوم، عنعنۀ و دین.» (هانس کوهن، ۱۹۷۱م، ص. ۲۰)

مؤلف به ادامه می نویسد که فقط یک ارئه مختصر کافیت، تا نشان داده شود که هیچ یکی ازین مشخصات در واقعیت در موجودیت و یا در تعیین مفهوم ملت، نقش اساسی داشته نمی تواند. برای روشن ساختن همین افاده، به توضیح هریک از مشخصات قرار ذیل می پردازد:

نسب واحد: « نسب واحد برای انسانهای اولیه، تولد و مرگ هر دو معما بوده است. قابل اهمیت از آنچه است، که این امر به موضوع افسانه ها و تصورات خرافاتی جای گرفته بود. لیکن ملیت های مُدرن مخلوطی از نژاد های گوناگون، گاهی هم خیلی مختلف اند. مهاجرت مردمان در تاریخ و همچنان تحرک ای که درحیات عصر و زمان ما بوجود آمده است، به این مخلوطیت سوق داده است. هرگاه بکلی، در نظر گرفته شود، می تواند در حال حاضر فقط تعداد منفرد از ملت ها وجود داشته باشند، که ادعای داشتن نسب واحد را بتوانند» (همانجا)

زبان: « بر اهمیت زبان در رابطه با پیدایش و حیات یک ملت، «هیردر» و «فیخته» تأکید نموده اند. اما ملت های زیادی موجود اند که دارای زبان خودی خود، نمی باشند. بعنوان مثال سوئیس ها به چهار زبان تکلم می کنند. ملت های امریکای لاتین بزبان های هسپانوی و پرتگالی حرف می زنند. ملت های انگلیسی زبان و هسپانوی زبان، قسماً دارای ریشۀ نسبی، واحد اند. آنها به زبانهای مساوی صحبت می کنند، و تا زمان سابق نه چندان دور دارای تاریخ گذشتۀ مشترک بوده اند. از نگاه عنعنات و رسوم با هم خویشاوند بوده اند. با وجود آنهم ملت های مختلف با اهداف متفاوت و حتی مخالف همدیگر اند...» (همانجا)

اهمیت رسوم و عنعنات برای ملیت، بقول کوهن، از جانب «روسو» (فرانسوی) تذکر رفته است. درین بخش نیز در هر محل مؤلف از موجودیت تفاوت های بی شمار، اظهار می دارد. در همین منبع می خوانیم: « قبل از پیدایش ملت گرائی در عصر نوین، دین و مذهب، مقام نیرومندی را در حیات سیاسی و فرهنگی داشته است. این امر همچنان در عیسویت شرق و هم در اسلام و هندو صدق می نموده است. سرحد جدائی بین آنها را نه در تفاوت های مرزی ملی، بلکه در تفاوت های مرزی ساحة فرهنگ مذهبی تشکیل می داده است. بهمین سبب است که پیدایش ملیت ها در مرحله تغییرات آن، با تصورات و طرز دید های مذهبی همراه بوده است. طوریکه در بسیاری از جوانب، مذهب هم نقش تقویت کننده و هم نقش ترمز کننده داشته است. ...» (هانس کوهن، ۱۹۶۲م، ص. ۲۱)

قلمرو: « مهمترین عامل (« فکتور») خارجی که در ایجاد ملیت نقش ایفا میکند، موجودیت قلمرو و یا دولت مشترک است. مرز های سیاسی، در پیدایش ملیت مساعدت می نماید. بسیاری از ملت ها، نظیر کانادا، توانستند انکشاف نمایند، به نسبت اینکه قلمرو جغرافیائی واحد و مرز سیاسی در اختیار داشته اند...» (همانجا)

مؤلف استدلال می نماید که باوجود عوامل عینی، که در امر تشکل ملیت از اهمیت برخوردار می باشد، مهمترین همه خواست مشترک، زنده، شمرده می شود. از طریق تصمیم به وحدت ملی، یک ملت بوجود می آید. بر همین اساس است که ملت فرانسه در نتیجه اعلان «غیرتمند» سال ۱۷۸۹م متولد گردیده است. (هانس کوهن، ۱۹۶۲م، ص. ۲۲)

قبل از آنکه به جستجوی معلومات بیشتر درین مورد پرداخته شود، باید تذکر دهیم که در مورد کشور ما، وقتی ممکن است با وضاحت و صراحت بهتر، صحبت شود که نیروهای ملی درین کشور، تا حد ممکن روی یک «مُل» تحقیقی با هم توافق داشته باشند. بمعنی اینکه «وحدت ملی» افغانها بر کدام ستون ها استوار است و یا اینکه آیا ستون های جدیدی هم درین پروسه، تداخل دارد؟ تا اکنون کدام عناصر از زمان تأسیس دولت تحت قیادت احمد شاه بابا، در عمارت کنونی دولت حفظ گردیده است. این کشور موازی با انکشافات اروپا، دربخش ایجاد دولت های جدید «ملی» با استفاده از روح انقلاب فرانسه، از کدام ارزشها و تجارب استفاده نموده است. درین مرحله، میهن نیازمند آنست تا فرزندان صدیق آن فریب مغرضین و عوامفریبان را نخورند. بر ما لازم است، تا توجه نمائیم که اگر تاریخ مانرا زیر عدسیه تحقیق قرار می دهیم، از ذکر نقیصه نهراسیم، ولی عکس العمل ما، در برابر نقیصه، باید بر اصول متمدن معمول استوار باشد، راه های اصلاح آنرا بیابیم، نه آنکه مغایر نورم های اخلاقی، به گذشتگان، کلمات نامناسب نسبت دهیم. بر خلاف هر یکی از آنها شایستگی، روح شاد گفتن و احترام به کرامت را دارند.

واقعیت اینست که درین ۲۶۴ (حال ۲۷۱) سال با وجود همه بحرانها و دشواری های که مردم این سرزمین دیده اند، نباید از نظر دور داشت که افتخارات و میراث مثبت هم از پدران ما، بخصوص همزیستی بقایای فرهنگ های متنوع، پهلوی هم که بتاریخ کشور ما، رنگ و روی آبرومند داده، نیز در تاریخ ثبت گردیده است. پسمانی های نسبی در ساحات علم و تخنیک و غیره، در مقایسه با پیشرفته ترین کشورهای دنیا، نباید با نواقص و عیب های «فساد» در اداره و جامعه اشتباه کرد. اگر جامعه افغانی، درین زمان همان پیشرفت های غربی را ندیده است و یا بر آن غلبه نداشته است، موجودیت عنعنات قدیمی، کرکتر های متین و شجاع در ساختار قومی و قبیله ای، این کشور را که مردم آن اعتقاد صادقانه بیکی از ادیان بزرگ جهان دارند، ساختار جامعه خود را تحت کنترل داشته اند. اینهم باید تذکار یابد که «فساد» خصوصیت کدام نژاد خاص و یا قبیله نیست. نویسنده برخی از حوادث جهان را که در طی چهل سال از مطبوعات تعقیب نموده است، اخبار سقوط سلطنت ها و دیکتاتوری های مشهور جهان، نظیر ایتالیو پیا، ایران و غیره را بیاد دارد. از موجودیت حسابات بانکی آنها در بانک های سویس، داستانها به نشر می رسد. قاچاق آثار عتیقه، بشمول آنچه در زمان استعمار از کشور های مستعمره، به موزیم های غربی، بخصوص در لندن برده شده است، وقتاً فوقتاً گزارش می یابد. از جمله پادشاهان افغانی، فقط دو پادشاه، زنده از اریکه قدرت افتاده بودند، که خارج از کشور در مهاجرت بسر برده اند. یکی شاه امان الله و دیگری هم علیحضرت محمد ظاهر شاه. هر دو وفات یافته اند، روح هر دو را شاد می خواهیم.

در طی مدت قریب دو دهه، از منابع معتبر نشرات آلمانی، از سال ۱۹۴۸ تا امروز چون «شپیگل» و «شترن» و «دی سایت» و تعداد دیگری از روز نامه ها، همه عناوینی که از آنوقت بعد در رابطه با افغانستان، منتشر گردیده بود جمع آوریشده است. حقیقت اینست که در هیچ یکی ازین منابع، جزئی ترین مطلب در باره، داشتن حساب بانکی و یا قاچاق آثار تاریخی کشور را که به نحوی از انحاء، در رابطه با این خاندانهای سلطنتی کشور ما، بدست نشر سپرده شده باشد، بچشم نخورده است. اینکه خانواده های آنها، در مهاجرت چگونه زندگی داشته اند، اطلاع و شناختی ندارم. ولی درین سالها همه بیاد دارند که در انتقال میبالغ هنگفت دالر و یا آثار عتیقه فرهنگی کشور ما، توسط باند های مرموز به بازار های غربی انتقال داده شده است. موزیم افغانستان و آرشیف ملی که به ابتکار بعضی از پادشاهان همین سلسله، ایجاد گردیده بود، در ادوار مختلف از آن محافظت بعمل آمده است. ولی حال ببینیم که، بعد از آن با کشور و تاریخ آن چه برخورد صورت می گیرد.

اخیراً یکی از مؤسسات فرهنگدوست آلمان، یک طوق هنری را که همچو باند های قاچاقبر (ارتباط آنها، با جنگ سالاران و متنفذین کنونی از احتمال خارج نیست)، در آلمان بفروش رسانیده بودند. این مرجع فرهنگدوست که توسط کارشناسان خویش تشخیص داده بودند، که ملکیت افغانهاست، آنرا ضبط و دوباره بکشور تسلیم دادند.

میدانم که «پاراگراف» های فوق از نظر خوانندگان محترم، با عنوان کاملاً «مطابقت نشان نخواهد داد، ولی اگر در عمق فکر شود، در آن ارزش های وجود دارد که بتاریخ و هویت ملی کشور ما ارتباط داشته می تواند. وقتی کسی آثار تاریخی را از مردم ما بربایند و یا مبالغ هنگفت پول اسعاری را غیر قانونی، خارج از راه های قانونی بانکی، به خارج برده و از روند اقتصادی بیرون ببرند، به ملت خیانت می کنند. این چنین اعمال طبیعتاً با «حب وطن» و یا «وطندوستی» ارتباط می گیرد که یک هموطن ما، بجای «ملت گرائی» ترجیح داده است تا از «ملت پرستی» صحبت نماید. «ملت پرستی» می تواند، به بسیار سادگی و بسرعت به «شوونیسم عظمت طلب» مبدل شود.

کلمات ملت و ملت گرائی، در حیات روزمره در حلقات روشنفکران خاصاً استعمال نهایت وافر نشان می دهد. علی الرغم اینکه علما تا همین حالا در تعریف درست و دقیق آن فارغ از مشکلات نیستند. زیرا عناصر مرکبه که بر مبنای آن به تعاریف متعدد، دست می یابند، علاوه از اینکه متفاوت اند، با گذشت زمان تغییر پذیر نیز می باشند. کوهن ضمن تکرار همزمان بودن ملت گرائی با پروسه انقلاب فرانسه، مانند سایر علما، اینرا هم تذکر می دهد، که پروسه انقلاب فرانسه، آنقدر نیرومند بوده است، که مظاهر ملت گرائی مورد توجه نبوده است. ولی بروز آنرا در اخیر قرن هژده درکشور های اروپائی تأیید نموده می گوید که، زمان آن در انکشاف بشریت فرا رسیده بود. او ریشه ملت گرائی را مانند تمام جریانات دیگر در عمق به زمان گذشته می بیند. این بدان معنی است که قبل از ظهور، در بطن سیستم گذشته، در پروسه نطفه گیری قرار داشته است. شرایط ای که در تحت آن، آمادگی به چنین ظهور گرفته شده است، قرن های طولانی را در بر گرفته است. او تأکید می ورزد که زمان انکشاف این عناصر سیاسی، اقتصادی و علمی، یک پروسه طولانی و در کشور های مختلف تفاوت داشته است. بسیاری از محققین این ساحه، وقتی از ارزیابی ملت گرائی صحبت می نمایند، توصیه «مقایسه بین ملت گرائی ها» را بزبان می آورند. حال باید توجه نمائیم، دوستانی که از ملت گرائی در افغانستان سخن می گویند، باید تاحد ممکن بکوشند، تا تفهیم کنند که هدف آنها از چه نوع ملت گرائی است.

کوهن، ملت گرائی را غیر قابل تصویری دانده، در صورتی که فاقد شرایط مفکوره حاکمیت مردم باشد، و بدون اینکه یک ارزیابی اساسی، از موقف حاکم و محکوم (مردم تحت اداره حاکمیت) و هم از «طبقه و کاست» صورت گرفته باشد. او ادامه می دهد که: «به کمک یک علم طبیعی جدید و یک قانون (حقوق) طبیعت، آنچه «گروتیوس» و «لوکه» از آن نمایندگی نموده اند، باید آنرا دنیوی ساخت.» (هانس کوهن، ۱۹۶۲م، ص. ۹ - ۱۰)

این مؤلف همچنان در باره انسان چنین می نویسد: «انسان علاقه به زبان مادری اش دارد، که خیلی بسادگی قابل توضیح می باشد، زیرا یگانه وسیله ایست که آنرا خوب می فهمد و بر آن حاکم است. رسوم و غذای داخلی خود را نظر به بیگانگان ترجیح می دهد، زیرا برایش بالترتیب غیر قابل فهم و غیرقابل هضم بنظر می خورد. وقتی سفر می کند، با یک خاطر آرام به میز و چوکی خود بر می گردد. واقعیتی که دوباره، به خانه خود است، خستگی هایش، مرفوع می گردد که در زمان اقامتش در کشور های بیگانه از جریان مرادفات و دیدارها و برخوردها با مردم بیگانه، با خود آورده است و باعث تحریک احساس خوشی برایش، می گردد. جای تعجب نیست که بشیوه زندگی داخلی کشورش مغرور بوده و بر نیروی بیشتر و تفوق آن باور دارد.» (همانجا)

طی سالهای اخیر چه بسی مطالبی نیست که در باره ملت و ملت گرایی به نشر نرسیده باشد. اصطلاحات چون وحدت ملی، منافع ملی و هویت ملی و غیره، مفاهیمی اند که ممکن همه ما معنی واحدی را از آن استخراج ننمائیم. ممکن است کسانی وجود داشته باشند، که تحقق وحدت ملی را در نتیجه اتحاد همه نیرو های وطن دوست و یا بگفته بعضی ها وطنپرست (بزبان بین المللی «پاتریوت» یا «پاتریات») ، ممکن بدانند که امری است شریفانه و انساندوستانه و حتی معقولتر از همه تصورات ممکن دیگری هم، برای افغانستان. من ترجیح می دهم تا کلمه «پرستش» را برای خود و همعقیده هایم، برای پرستش خداوند، خالق تمام کون و مکان محفوظ نگهدارم. بنابراین حتی کلمه «وطن دوستی» را ترجیح می دهم که بجای «وطنپرستی» بکار ببرم. در افکار روزانه اصطلاح «دوست»، «اعتماد» و «وفاداری» («لویالیتی» کافی است»

ادامه دارد

